درس یکصد و هشتاد و هفتم

دلیل استحالهٔ امکان بالغیر(۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و أنت بعدَ الإحاطةِ بما نبَّهناک علیه مِن أنّ الممکنَ فی مرتبةِ ذاتِه مِن حیثُ ذاتِه له القوةُ الساذجةُ و الفقرُ المحضُ مِن غیرِ تحصُّلٍ بوجهٍ مِن الوجوهِ أصلاً فی جهةٍ مِن الجهاتِ علِمتَ بطلانَ ذلک.

در تتمهٔ مطلب روز قبل که مرحوم آخوند راجع به استحالهٔ امکان بالغیر، قائل به سلب بسیط نه سلب معدوله و نه موجبهٔ سالبة المحمول و نه موجبهٔ معدوله شده بودند و این دو را اقتضاء بالنسبه به عدم ضرورت وجود و عدم ضرورت عدم می‌دانستند و در مرتبهٔ ذات و ماهیت، تساوی طرفین را قائل بودند به‌عنوان لا اقتضاء که لازمهٔ لا اقتضاء طرفین، تساوی طرفین است. عدم اقتضای یکی از دو طرف با اقتضاء عدم دو طرف تفاوت می‌کند؛ در مرتبهٔ اول عدم علّیت ماهیت است نسبت به امکان ذاتی و در مرتبهٔ دوم علیت و اقتضای ماهیت است نسبت به امکان. و از لحاظ اینکه ماهیت وجودی ندارد تا اینکه بتواند علت بشود برای اقتضای ذاتی، برای امکان ذاتی، از این نقطه نظر صحیح این است که ما در ناحیهٔ ذات و در ناحیهٔ ماهیّت، لا اقتضای ماهیّت را بالنسبه به

ضرورت وجود و به ضرورت عدم بدانیم که لازمه‌اش تساوی الطرفین است بالنسبه به خود ماهیت.

بیان دیگری از برهان استحالهٔ امکان بالغیر

و مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که بعضی‌ها آمده‌اند و این‌طور مسئله را مطرح کرده‌اند که با وجود اینکه اگر ماهیت مقتضی تساوی الطرفین باشد، یعنی در عین اقتضاء تساوی الطرفین این‌طور تصور کردند که ماهیّت، اقتضاء می‌کند امکان ذاتی را برای خودش، من‌باب‌مثال ماهیت زید اقتضاء تساوی طرفین را می‌کند، این‌طور مسئله را مطرح می‌کنند و امکان ذاتی را به این نحو لازمهٔ برای ذات می‌دانند نه لا اقتضاء ماهیت را بالنسبه به طرفین که خارج از ناحیه و حیطهٔ علیّت و معلولیت است، در این مرتبه برهان و دلیلی را بر استحالهٔ امکان به غیر اینها می‌آورند. می‌گویند: در صورتی که ماهیّت، امکان ذاتی را برای خود اقتضاء می‌کند، دراین‌صورت اگر امکان بالغیر جایز باشد برای ماهیّتی من الماهیات، یا اینکه توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد لازم می‌آید و هو محال، یا اینکه

انقلاب یک ذات از ذاتیات خود به خارج از ذاتیات خود لازم می‌آید. من‌باب‌مثال «الأربعة زوجٌ»، اگر فرض بکنید این زوجیّت برای اربعه لازمهٔ ذاتی است، تبدل اربعه به فردیت انقلاب ذات از زوجیت به فردیت است و هو محال. الأربعة فی مرتبةٍ هی الأربعة لا یجوز أن ینقلبَ من الزوجیّة إلی الفردیة. حالا اول که علتین مستقلتین بر معلول واحد است، در آنجایی است که ماهیت ما ممکن بالذات باشد. در صورتی که ماهیّت ممکن بالذات باشد دراین‌صورت لازمه‌اش این است که علتین مستقلتین بر معلول واحد بیاید، چون خود ماهیّت علت برای امکان ذاتی خود است، خود ماهیّة من حیث هی هی علة مستقلة للاتصاف بالامکان الذاتی لنفسها.

چون ما گفتیم که بنا بر این فرض، امکان ذاتی لا اقتضاء ضرورت طرفین برای ماهیت نیست بلکه اقتضاء تساوی الطرفین است. یعنی ماهیّت علت برای امکان ذاتی خودش است. ارتباط بین ماهیّت و امکان ذاتی، ارتباط بین علت و معلول است. با این فرض پس یک علت مستقلهٔ برای امکان ذاتی نفس ماهیّت خواهد بود، و فرض این است که امکان بالغیر

هم از ناحیهٔ علت مستقلهٔ أخری بر این ماهیت افاضه می‌شود، پس یک علت مستقل دیگر هم غیر خواهد بود که به این ماهیت امکان می‌دهد، این می‌شود دو علت مستقل بر معلول واحد که امکان باشد.

حالا چرا محال است؟ چرا علت مستقلتین بر معلول واحد نمی‌آید؟ برگشت این مسئله به احتیاج و عدم الاحتیاج است، به احتیاج و غنی است. ماهیت معلول که معلول برای علت مستقله است، به این معنی است که معلول، در وجود محتاج و نیازمند به علت خودش خواهد بود. تا به علت خود محتاج نشود، از کتم عدم به عرصهٔ وجود پا نمی‌گذارد. و لازمهٔ علیت دیگر این است که این معلول بی‌نیاز و غیرمحتاج به علت اولیٰ خواهد بود و از ناحیهٔ غیر برای او در اینجا افاضه می‌شود. فقط در یک جا در لِبنتان متساندتان که هر دوی اینها علت هستند؛ البته باز اینها استقلال ندارند چون هر دوی اینها بر علت واحد برای این توازن شریک هستند، نه‌اینکه هر کدام از اینها مستقل هستند. این علت مستقله به‌معنای این است که در تأثیرش بر معلول محتاج به غیر نیست، معنای استقلال این است. و معلول در

تحقق وجود خارجی محتاج به غیر از علت خودش نیست؛ این معنی معنای استقلال است. و لازمهٔ این حرف غنای علت از غیر در تأثیر است و احتیاج و افتقار معلول در تحقق خارجی به علت است، و با وجود علت دیگر معنایش این است که این معلول در افتقار و در احتیاج به علت خودش مفتقر و محتاج نیست. این بی‌نیاز از علت [است]. چون ما گفتیم که معلول آن است که محتاج باشد و افتقار داشته باشد به علت خود، درحالتی‌که با وجود علتی دیگر، این افتقار و آن احتیاج منتفی می‌شود و افتقار و احتیاج دیگری در اینجا پیدا می‌شود؛ این جمع بین متناقضین است و افتقار المعلول إلی العلة و عدم افتقار المعلول إلی العلة. این استحالهٔ توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد است، در صورتی که ماهیت ما خودش امکان ذاتی را داشته باشد.

اگر ماهیت ما واجب الوجود باشد که واجب بالذات باشد یا شریک الباری باشد که ممتنع بالذات باشد، در این دو صورت انقلاب و تخلف ذاتیات یک ماهیت از ماهیت لازم می‌آید، چون این واجب

الوجود یا ممتنع الوجود بذاته اقتضاء می‌کند غنی را در ناحیهٔ وجود یا در ناحیهٔ عدم. در ناحیهٔ وجود، این اقتضای ضرورت را می‌کند، ضرورت یعنی همان غنی. اقتضای ضرورت را می‌کند در ناحیهٔ وجود. اگر قرار بر این باشد که همین واجب بالذات که ذاتاً و ماهیّةً اقتضای ضرورت را می‌کند، این منقلب به امکان بشود، از ناحیهٔ غیر، متصف به امکان بشود این انقلاب در ذاتی پیش می‌آید. یک ذات از حیث اقتضاء ذات و نفسه منقلب به ذات دیگر بشود، و صفات او منقلب به صفات دیگر بشود که هو محالٌ. مثل اینکه همان‌طور که عرض کردم زوجیت لازمهٔ ذات اربعه است، این اربعه فی حین هو أربعة، منقلب به فردیت بشود و هو محالٌ. از این ناحیه برهان اقامه شده است.

جواب مرحوم آخوند بر این برهان استحاله

جوابی که از این مسئله داده‌اند این است که این توارد علتین مستقلتین بر ذات واحد در صورتی است که یک علت مستقله فی حین هی مستقلة تصادق مع علة أخری. این در اینجا توارد علتین مستقلتین است ولی ما فرض را بر این می‌گذاریم که در اینجا

اصلاً علتین مستقلتین وجود ندارد بلکه علةٌ واحدةٌ.

چون در بحث علت استقلالی بحث این است که وجود این علت مفروض است با عدم علة أخری، آنجا ما می‌گوییم: علة مستقلة. اما اگر این وجود علت با علت دیگری اجتماع پیدا کرد، در اینجا سلب استقلال است و علت، علت تبعی خواهد شد نه علت استقلالی. در علت مستقله فرض کلام در آنجایی است که علة أخرائی وجود خارجی نداشته باشد، آنجا علت، علت مستقله است. مثل اینکه فرض بکنید اگر شما اجزای یک مرکبی را درنظر بگیرید، اجزای یک مرکب مثل یک دارویی هست که این دارو مرکب است از یک‌عده مواد شیمیایی، ویتامین B۱، ویتامین B۶ و B۱۲ و ویتامین C و اسید فولیک و نیکوتینامید و... شما من حیث مجموع چند جزء را درنظر بگیرید و اسم مجموع این دارو را مولتی ویتامین بگذارید. این می‌شود یک دارویی که مرکب از اجزاء مختلفه است، بانتفاء أحد من هذه الاجزاء ینتفی هذا الاسمُ عنها، لایجوز لنا أنه [نسمّی] لهذه مولتی ویتامین، لأنه إنا حَذَفنا منها جزئًا واحدًا. پس با اجتماع جمیع اجزاء این

دارو یصحّ هذه التسمیةُ، این تسمیه در اینجا درست است و بانتفاء جزءٍ ینتفی التسمیة. فعلیهذا عدم هر جزئی مستقلاً در انتفاء تسمیه دخالت دارد، عدم هر جزئی از اجزاء، علةٌ مستقلةٌ در انتفاء این تسمیه است. اما تا کی؟ تا وقتی که انتفاء این عدم مقارن با عدم جزء دیگر نشود، یعنی اگر ما گفتیم که همین یک ویتامین ث نداشته باشد، عدم وجود ویتامین ث علت است برای عدم تسمیهٔ به مولتی‌ویتامین. حالا اگر این ویتامین ث و با ویتامین آ با همدیگر منضم شدند، عدم ویتامین ث با عدم ویتامین آ [ضمیمه] شدند، دیگر مجموع این دو عدم، علت مستقله برای این تسمیه است نه کلّ واحد منها.

حالا در این بحث توارد علتین بر معلول واحد، آقایان می‌گویند که ماهیت خودش اقتضاء می‌کند علیت را برای اتصاف به امکان. غیر هم اقتضاء می‌کند علیت را برای اتصاف این ماهیت به امکان، اما هر کدام از این دو علت مستقله نیستند. ماهیت در صورتی علت مستقله است که این مشروط به عدم العلة مِن ناحیة الغیر باشد. اگر غیری وجود داشت دیگر این ماهیت علت مستقله نیست. پس توارد

علتین واحد بر معلول واحد نخواهد بود. نقل کلام می‌کنیم در امکان بالغیر. امکان بالغیر علةٌ. یعنی اگر امکان بالغیر از ناحیهٔ علتی بیاید، آن علیّت درست است که علت برای اتصاف این ماهیت به امکان است ولی آن علت، علت مستقله نیست. در صورتی آن غیر، علت مستقله است که این ماهیت، علت برای امکان ذاتی نباشد. حالا که این ماهیت خودش فی‌حدنفسه علت برای امکان ذاتی و اتصاف به امکان ذاتی لنفسه است بنابراین آن غیر، علت مستقله نیست. در آنجا علیت غیر با علیت خود ماهیت با همدیگر مجتمعاً علةٌ مستقلةٌ للاتصاف الماهیّة بالامکان. بحث دیگر راجع به امکان ذاتی و بالغیر نیست، همین اتصاف ماهیت به امکان یَکفی.

جوابی که از این داده شده است و مرحوم آخوند از این جواب می‌دهند این است ـ البته به‌عنوان اجیب یا به‌عبارت‌دیگر مطرح می‌شود ـ: ما فرض کلام را در خود اتصاف ماهیت به امکان ذاتی می‌کنیم. آن اشکالی که در بحث علیت آمد، آن اشکال در اینجا دوباره به‌وجود می‌آید. و آن اشکال،

نیاز و احتیاج معلول به علت و تأثیر استقلالی علت به آن معلول است. راجع به امکان ذاتی صحبت در این است که اگر ماهیت در تأثیر بر معلول، یعنی در تأثیرش بر یک معلولی که همان امکان ذاتی باشد که این امکان ذاتی، ذاتی و لازمهٔ ذات ماهیت است، اگر در تأثیر محتاج به عدم الغیر باشد، معنایش این است که عدم الغیر در تأثیر این ذاتی بر ذاتیاتش دخیل باشد و هو محالٌ. یعنی چه؟! مثال می‌زنیم به اینکه اگر اربعه در تأثیرش بر زوجیت که زوجیت را به‌عنوان لازمهٔ ذاتی برای خودش تقبّل کند، این أربعه یَجلبُ لنفسه الزوجّیةَ، این زوجیت لازمهٔ مصطلَح و شایع اربعه است، الأربعةُ یقتضی ذاتًا الزوجیةَ لنفسها. اگر این اقتضاء اربعه زوجیت را لنفسه مشروط باشد به مثلاً عدم فردیت ثلاثه یا به عدم فردیت خمسه، یعنی اربعه در ظرفی اقتضاء زوجیت می‌کند که ثلاثه وجود نداشته باشد، خمسه وجود نداشته باشد، سبعه وجود نداشته باشد و امثال‌ذلک. بنابراین لازمه‌اش این است که خود ذات فی‌حدنفسه اقتضای زوجیت نمی‌کند بلکه اقتضای زوجیت در صورتی است که عدم فردیت در خارج محقق باشد، درحالی‌که ما

اصلاً در توجه نسبت به اربعه، ثلاثه یا خمسه را لحاظ نمی‌کنیم بلکه نفس تصور اربعه یقتضی الزوجیةَ. اصلاً نه در خود ذاتش و نه در تصور ما، در هیچ کدام تصور اربعه ملازم با ثلاثه و ملازم با خمسه نیست. من‌باب‌مثال شما وقتی که می‌گویید: اینجا چهارتا کتاب هست، آیا در نظرتان این هست که سه‌تا نیست، پنج‌تا نیست، هفت‌تا نیست، یازده‌تا نیست، شش‌تا نیست؟! نه، نظر به این می‌کنیم یک، دو، سه، چهار، چهارتا کتاب اینجا هست، یا مثلاً پنج‌تا قلم اینجا هست، شش‌تا دفتر اینجا هست. اصلاً در توجه به آن عدد، ما لحاظ شیء دیگری را نمی‌کنیم تا اینکه دخالت در مفهومش و در ترتّب لوازم ذاتی‌اش بر آن باشد؛ این اصلاً محال است دیگر! این هم اشکالی که از این نقطه‌نظر بر این آقایان وارد می‌شود.

و أنت بعدَ الإحاطةِ بما نبَّهناک علیه مِن أنّ الممکنَ فی مرتبةِ ذاتِه مِن حیثُ ذاتِه له القوةُ الساذجةُ و الفقرُ المحضُ مِن غیرِ تحصُّلٍ بوجهٍ مِن الوجوهِ أصلاً فی جهةٍ مِن الجهاتِ علِمتَ بطلانَ ذلک إذ الماهیةُ الإمکانیةُ حیثُ لا تَحَصُّلَ لها فلا فعلیةَ لها فی حدِّ ذاتِها و ما لا فعلیةَ له لا اقتضاءَ منه لشیءٍ ما لم ینصَبِغْ بصبغِ الوجودِ مِن جهةِ إفاضةِ الجاعلِ القیومِ و إلا لکانَ لما بالقوةِ مِن حیثُ هو بالقوةِ مدخلٌ فی إخراجِ شیءٍ مِن القوةِ إلی الفعلِ.

«شما بعد از اینکه متوجه مطلب ما شدید، ممکن در مرتبهٔ ذات خودش از حیث ذات خودش (لا مِن ناحیةِ علةٍ وجودیةٍ فی الخارج)، فقط دارای قوه است و دارای استعداد است و دارای فقر است و هیچ جنبهٔ ثبوتیه و جنبهٔ تحقق خارجی ندارد. بدون اینکه متحصل باشد و متقرر باشد اصلاً به هیچ وجهی من الوجوه، در جهتی از جهات (نه در جهت خارج و نه در جهت ذهنی، نه در جهت اعراض و نه در جهت موضوعات. از هیچ نقطه نظری ماهیت هیچ‌گونه تحصل و تقرری ندارد و الماهیة لیست من حیث هی الا هی) حالا که این مسئله روشن شد، بطلان این مطلب برای شما روشن می‌شود که ماهیّت مقتضی تساوی طرفین است. زیرا ماهیّت امکانیه [از حیث اینکه تحصل ندارد] پس فعلیت ندارد، (درحالی‌که لازمهٔ علیت، فعلیت است و چون فعلیت نباشد پس علیت نیست.) در حد ذاتش فعلیتی ندارد تا اینکه موجب برای آن علیت بشود. و آنچه که برای آن فعلیتی نیست اقتضاء چیزی هم ندارد، مادامی که منصبغ به صبغ وجود نشود و علت وجود، او را به عالم خارج و به عالم اعیان مبدل

نگرداند، از جهت افاضهٔ جاعل قیوم از آن مرتبهٔ ماهیت ذهنی و ماهیتی که لباس عدم پوشیده، به لباس وجود متبدل نشود. والا اگر این‌طور باشد، یعنی اگر ماهیت مقتضی برای تساوی طرفین باشد، برای آن جهتی که بالقوه است از حیث اینکه بالقوه است، دخالتی است در اخراج شیء از قوه به فعل.»

چون ماهیت اقتضای تساوی طرفین را می‌کند و با وجود این اقتضاء در اینجا علت می‌آید و این ماهیت را موجود می‌کند. پس تنها آن علت، علت برای خروج این ماهیت از عدم به آن وجود نیست بلکه خود ماهیت هم فی‌حدنفسه یک مقتضی داشته، یک تحصلی در خارج داشته است. کأنّ نصف این تحقق خارجی به‌واسطهٔ تحصل خود ماهیت آمده و نصف دیگر از ناحیهٔ علت وجود آمده، درحالتی‌که هو محالٌ. ماهیت زید من حیث هی لیست الا هی، لیس موجودًا و معدومًا و لا له تحصّلٌ و تقررٌ بل صرفُ تصورٍ فی الذهنِ ابداً، اصلاً هیچ نوع و هیچ قسم در خارج تعین و تقرر و تحصلی ندارد. بنابراین علت وجود است که می‌آید و عدم را مبدل به وجود می‌کند؛ نه‌اینکه علت وجود، شیءٌ مقرّرٌ محصّلٌ، این شیء را مبدل به وجود می‌کند. پس ماهیت من حیث هی اصلاً تقرر ندارد، اصلاً تحصل ندارد. اگر داشته باشد پس برای تحقق خارجی، غیر از آن علت وجود، خود تحصل ماهیت را هم ما لازم داریم، درحالتی‌که گفتیم: ماهیت بالقوهٔ محض است و

استعداد محض است و هیچ‌گونه تحصلی در خارج ندارد. درست مثل این می‌ماند که شما بگویید: این ساختمانی که الان در خارج بناء می‌شود و این بنایی که در خارج قوام پیدا می‌کند، یک مقدارِ آن مرتبط به آجر و آهن و بنّا و مصالح و بنایه و امثال‌ذلک است و یک مقدارش مرتبط با آن نقشه و خریطه‌ای است که آن ساختمان با آن نقشه ساخته می‌شود، درحالی‌که این نقشه غیر از تصور مهندس چیز دیگر نیست، آن نقشه هم باز از تصور خود مهندس است، نقشه که از خارج نبوده است. این مهندس می‌نشیند و تصور می‌کند و این نقشه را در ذهن خودش می‌سازد و خلق می‌کند، بعد براساس این نقشهٔ مخلوق، ساختمان را می‌سازد. بنابراین این نیست که ساختمان قوام داشته باشد یکی به بنّا و مصالح و دوم به این خریطه‌ای‌که در عالم از عدم به‌وجود می‌آید، قائم به او باشد.

و مِن الإبهامِ إلی التحَصُّلِ و الفطرةُ الإنسانیةِ تأبی ذلک فإذن الممکنُ بحسبِ ذاتِه المبهمةِ لا یَقتضی شیئًا مِن الأشیاءِ حتی سلبَ شیءٍ أیضًا.

«و از ابهام به تحصل و فطرت انسانی [اباء دارد.] ممکن به‌حسب ابهامی که در ذاتش هست، اقتضاء و علت شیئی از اشیاء نیست. حتی اقتضای سلب شیء هم نیست بلکه لا اقتضاء است بالنسبه به وجود و عدم، نه اقتضاء بالنسبه به سلب. این مسئلهٔ دیگر است.»

إیضاحٌ و تنبیهٌ:

إنّ مِن الذاهبینَ إلی أنّ الإمکانَ الذاتیَ مِن لوازمِ الماهیاتِ بالمعنی الاصطلاحی فی اللزومِ بینَ شیئین ربما یَجعَلُ مِن براهینِ إبطالِ الإمکانِ بالغیرِ أنه لو کان کذلک لَزِمَ توارُدُ علتینِ مستقلتینِ علیٰ معلولٍ واحدٍ أو انقلابُ شیءٍ مِن الواجبِ بالذاتِ و الممتنعِ بالذاتِ إلی الممکنِ بالذاتِ.

و یَرِدُ علیه أنّه یَجوزُ أن یکونَ علیةُ الذاتِ و استقلالُها مشروطةً بانتفاءِ الغیرِ فإذا وُجِدَ لم یکُن لها علیةٌ أو استقلالٌ فلا یَلزَمُ التوارُدُ المذکورُ کما فی أعدامِ أجزاءِ المرکبِ فإنّ کلاً منها علةٌ مستقلةٌ لعدمِه عندَ الانفرادِ و إذا اجتمَعَ عدةٌ منها بَطَلَ الاستقلالُ مِن

الآحادِ و دُفِعَ بأنّ فی التصویرِ المذکورِ لا یکونُ الإمکانُ ذاتیًا أصلاً إذ لا یزالُ للغیرِ مدخلٌ وجودًا و عدمًا.

«بعضی از آقایان از افرادی که معتقدند که امکان ذاتی از لوازم ماهیت است به همان معنای اصطلاحی در لزوم بین شیئین. (معنای اصطلاحی در لزوم بین شیئین این است که یک ماهیتی اقتضاء کند و علت باشد برای یک لزومی؛ مانند اینکه اربعه علت برای زوجیت است به این معنی که زوجیت معلول برای اربعه است.) این شخص از براهین ابطال امکان بالغیر را این قرار می‌دهد که اگر امکان بالغیر جایز باشد، لازم می‌آید توارد دو علت مستقل بر معلول واحد؛ در صورتی که ماهیت امکان ذاتی باشد. یا در صورتی که واجب بالذات یا ممتنع بالذات باشد در اینجا انقلاب لازم می‌آید. (اگر ماهیت ما ممکن بالذات باشد، توارد علتین است. چون علت واحده نفس ماهیت است بالنسبه به امکان و علت ثانی افاضهٔ امکان بالغیر است از ناحیهٔ غیر بر این ماهیّت.)»

اشکالی که بر این وارد می‌شود این است که جایز است که علیت ذات و استقلال این علیت ذات مشروط به انتفاء غیر باشد. (یعنی همان ذات ماهیت در صورتی علت مستقله است که علت غیر نباشد.) اگر غیری پیدا بشود دیگر برای ذات، بالنسبه بالامکان علیّت و استقلالی نیست، توارد علتین بر معلول واحد لازم نمی‌آید، همان‌طوری که در عدم‌های اجزاء مرکب این است. هر کدام از این اعدام اجزاء، علت مستقله است برای عدم مرکب عند الانفراد. (یعنی تک‌تک و فردفرد عدم جزء المرکب، علةٌ مستقلةٌ لعدم المرکب) وقتی که اجتماع کرد عده‌ای از این اعدام اجزاء، استقلال از آحاد باطل می‌شود و مجموعا یصیر علةً واحدةً برای عدم مرکب، نه‌اینکه تک‌تک آنها. و این اشکال دفع شده است به اینکه در تصویری که ذکر شد در امکان ذاتی دیگر دراین‌صورت امکان، امکان ذاتی نیست، زیرا برای غیر مدخل است، هم از نظر وجود و هم از نظر عدم.»

یعنی عدم غیر، وجوداً برای این امکان ذاتی در علیت دخالت دارد، و وجود این غیر برای عدم این ماهیت بالنسبه به امکان ذاتی دخالت دارد، پس این دیگر امکان ذاتی نشد. امکان ذاتی آن است که ذات مِن تلقاء نفسه اقتضاء یک لازمه را بکند، و بدون دخالت غیر و بدون لحاظ غیر. من‌باب‌مثال اربعه من تلقاء نفسه یقتضی الزوجیةَ، بدون دخالة الثلاثة و بدون دخالة الخمسة. این می‌شود علیّت ذات بالنسبه به ذات. دراین‌صورت دیگر لوازم ذات نخواهد بود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد